



## زنگنه رود

سید حمید صدیقیان<sup>۱</sup>

### چکیده:

رودی که از درون یا کنار شهری عبور می‌کند، میراث طبیعی آن شهر به‌شمار می‌رود؛ و چون جریان تاریخی شهر با جریان رود آن پیوند خورده، پس آلودگی و یا مرگ رود، تنها به معنی مرگ و نابودی آبزیان آن و یا از بین رفتن سرسبزی و طراوت محدوده‌ی آن نیست، بلکه یک شهر و یک تاریخ، اندام زنده‌ای از پیکر خود را از دست می‌دهند، و نسل‌های بی‌شماری از همه‌ی آن زیبایی‌هایی که پیش‌تر وجود داشت محروم می‌شوند. دغدغه‌ی این نوشته، تمرکز بر آلودگی “زنگنه چایی” (زنگنه رود) و تلاش برای یافتن راه‌حلی برای نجات آن است. نویسنده که از عملکرد غیرمسئولانه‌ی همشه‌ریان و مسؤولین شهر در حفظ و حراست زنگنه رود، ناخرسند است، در یک سفر خیالی به گذشته‌ها می‌رود، روزهایی که رود زیبای شهرشان سرحال و جوان و شاداب بود. او می‌کوشد تا با بهم دوختن تکه‌پاره‌هایی از قصه‌ی رود، شاید بتواند انگیزه‌ای در مسؤولین و همشه‌ریانش به وجود آورد تا در یک اقدام مسئولانه به نجات این حیات بخش جاری زیبا برخیزند.



## واژگان کلیدی:

زنجان رود، زنجان چایی، کوزه خان، دگیرمان ارخی، پل سیدمحمد، سید ممد کورپوسی.

### مقدمه

زمانی قصه‌واره‌ی کوتاهی در مورد "زنجان چایی" نوشته بودم که در نشریه‌ی محلی "امید زنجان" چاپ شد. از آنجایی که نوشته‌ها را پس از نوشتن همچون قاصدکی فوت می‌کنم تا سرنوشت خود را ببابند، از این رو نسخه‌ای از آن را ندارم. پس از دیدن عکس‌های متعدد از زیبایی به‌یغما رفته‌ی رود، و اقدام "انجمن دوستداران تاریخ و فرهنگ زنجان" برای پاکسازی نمادین اطراف پل تاریخی "میر باددین" (میربهاءالدین) به صرافت افتادم که آن داستانی را با فشار به‌ته‌مانده‌ی ذهنم بازنویسی کنم، ولی دریافتم که شاید حس و حال آن روز که به آن نوشته منتقل شده بود، دیگر برجا نباشد، پس منصرف شدم. تا اینکه پیام‌ها و عکس‌های سوگوارانه‌ی مکرر در مورد زنجان چایی قلقلکم داد تا تلاشی برای بازسازی صحنه‌هایی بکنم که ذهن نوجوانیم آنها را از دست تراج حوادث ربوده بود.

### رود

ظهر یک روز گرم تابستان است، و خورشید بر فراز آسمان می‌درخشد. چهار دوست هم محله‌ای با به پایان رساندن سرازیری "ایستگاه خیابانی" (خیابان سعدی جنوبی) در کنار ساختمان دوسه طبقه‌ای، چشم به پنجره‌های پادگان کوچکی می‌دوزیم که در کنار "کاروانسرا سگی شاه عباسی"، مستقر است. شاید اینجا خوابگاه افسران یا درجه داران باشد؛ اما برای ما مهم نیست. مهم این است که ما چند نوجوان، سر ظهر و پیش از ناهار از خانه جیم شده‌ایم، تا در "زنجان چایی" (زنجان رود)



تنی به آب بزیم. این اولین "قاشماق" (فرار) از خانه نیست، و ما نیز می‌دانیم که تا نزدیک‌های غروب چگونه شکم گرسنه را سیر کنیم.

به جز رودخانه‌ی بخشنده که پر از ماهیان ریز و درشت برای صید و پختن است، استفاده از غذای خوشمزه‌ی کنسروی درجه داران این پادگان کوچک نیز، یکی از راه‌های شناخته شده‌ی ما برای سیری است. براساس تجربه، دسته جمعی فریاد می‌زنیم: "پادگان پادگان" (چون کسی را به نام نمی‌شناسیم) و بلافاصله چندین پنجره در طبقه‌ی دوم گشوده شده و سرهای خندانی نمایان می‌شوند. با تکان دادن دست‌ها از دو طرف ارتباط مهرآمیز غیرکلامی برقرار می‌شود؛ و دیری نمی‌کشد که کنسروهای خارجی پر از گوشت، به همراه بربری‌های تیره رنگ سیوس‌دار خوشمزه‌ای که با گذر زمان نیز چندان بیات نمی‌شوند، از پنجره‌ها به سوی ما پرتاب می‌شوند تا ما کفایت آن را اعلام کنیم. پس از جمع کردن نان و کنسرو در دستمالی، با تکان دادن دست، از دوستان درجه‌دارمان تشکر و خداحافظی می‌کنیم.

کمی پایین‌تر و در سمت راست، صدها قورباغه در درون آبگیر بزرگی که به "خانلیخ باغی" (باغ اربابی) معروف است، درحال اجرای آواز کر هستند. اکستر سمفونیکی که کارشان، با ابراز احساسات و همراهی هماهنگ بی‌شمار زنجره‌ی درحال جست و خیز بر روی علفزاران کنار آبگیر تکمیل می‌شود. اما شیطنت ما در پرتاب سنگ‌های صافی که با چند نشست و برخاست بر روی سطح آب، در درون آبگیر فرو می‌روند، برای لحظه‌هایی، سکوت را بر برکه حاکم می‌کند؛ و باز شروع همخوانی غوکان و تکان تکان خوردن دم "چمچه بالیخ" (کفچه ماهی) های شناور بر سطح آب، روال عادی را به استخر بزرگ "خانلیخ باغی" باز می‌گرداند.

زمان کوتاهی شیطنت برای سیر شدن از این تفریح، کافی است. دوباره، رو به پایین ادامه‌ی





مسیر داده و با پشت سر گذاشتن ایستگاه قدیمی راه آهن، از روی خط آهن عبور می‌کنیم. گرچه امروز هدف ما آبتنی در رودخانه است، ولی این خط آهن در بسیاری از روزها، ساعت‌ها تفریح ما را فراهم کرده است. راهپیمایی و حتی دویدن آرام بر روی ریل موازی به صورت مسابقه دو به دو، یکی از آنهاست. بر اساس یک "چکیشمه" (شرط بندی)، دو رقیب به موازات هم هریک بر روی یکی از ریل‌ها قرار می‌گیرند و با سوت داور آغاز به حرکت تعادلی بر روی ریل می‌کنند. دو آیتیم می‌تواند فرد را برنده کند، یکی جلو زدن از حریف، و دیگری دیرافتادن از روی ریل. بازنده اگر پولی در بساط داشته باشد، در بازگشت به شهر ممکن است، برنده را میهمان یک کاسه "اریک سوراوا" (زردآلوی خیسانده) بکند و در غیر این صورت سی قدم به او کولی بدهد.

تفریح دیگر قراردادن میخ یا سکه "ده شاهی" زرد رنگ بر روی ریل است که با عبور چرخ‌های آهنین سنگین از رویشان، پهن‌تر شده و اولی به قمه‌ای کوچک و دومی به سکه‌ای بزرگ اما بی‌مصرف تبدیل می‌شود. سنگ‌های سرخ‌رنگ لای تراورس‌های چوبی زیر ریل‌ها نیز برای درست کردن "هنه‌که" (تیله‌ی بزرگ سنگی) و "هنه‌که قالا" (تیله بازی با گردو) بسیار مناسب هستند. گاه این "هنه‌که" سازی نیز به صورت مسابقه‌ای انجام می‌شود. هرکس بتواند با پیچ‌های آهنین درشت نگهدارنده‌ی ریل‌ها (که کهنه‌ی آنها، در اطراف خط آهن فراوان یافت می‌شود) زودتر از همه "هنه‌که" ی کاملاً گرد بدون چاله چوله و در اندازه‌ی یک گردو درست کند، برنده





است. گرچه سطح این تیله‌های سنگی در نهایت با سنباده صیقل می‌خورد و صاف می‌شود. پایین خط آهن، چمنزار وسیعی است که به "خط آلتی" مشهور است. چمنی آذین یافته با گل و گیاه خودرو و پرپشت. در کنار مرداب کوچکی در حاشیه‌ی این چمنزار و زیر درخت بیدی، برای صرف ناهار از آسمان رسیده، توقف می‌کنیم. این "من و سلوی"، وقتی لذیذتر می‌شود که سبزی آن "یملیک" (سنگ)های برگ بلندی باشد که در این چمنزار فراوان است، و هنگام چیدن، شیرهی سفید رنگی از ته برگ‌ها بیرون می‌زند.

بعد از ناهار، از کوچه باغ شیب‌داری پایین می‌رویم و پس از دقایقی به محلی می‌رسیم که در سمت راست، دخمه‌ی متروکه‌ای وجود دارد که به "بوزخانا" (بخدان طبیعی) معروف است و در سمت چپ، کارگاه کوزه‌گری "آمشدعلی" (آقا مشهدی علی) واقع است. محال است از این راه عبور کنیم و دقایقی را در کارگاه "آمشدعلی" خوش‌خلق و هنرمند به تماشای گردونه‌ای نشینیم که با پای او می‌چرخد و دستان هنرمند این انسان زحمت‌کش و شریف در روی چرخ، به گل چرخنده شکل زیبا می‌بخشد. کوزه‌ها، گلدان‌ها و ظروف دیگری که حاصل این هنرمندی‌اند. در بالای سر "آمشدعلی" چند تکه مقوای پوشش یافته با پلاستیک نصب شده که بر روی آنها چند رباعی از حکیم نیشابور، "عمر خیام"، این گویشگر حیرت بشر در برابر هستی، مرگ و زندگی انسانی، نصب شده است. و شاید ظریفی دوست داشتنی با خط خوش، آنها را نوشته و به این کارگاه



هدیه کرده است. رباعی‌ها چنین هستند:

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است  
در بند سر زلف نگاری بوده است  
این حلقه که بر گردن او می‌بینی  
دستی است که بر گردن یاری بوده است

و دیگری:

بر کارگه کوزه‌گری رفتم دوش  
دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش  
هریک به زبان حال با من می‌گفت  
کو کوزه‌گر و کوزه خر و کوزه فروش

”آمشدعلی“ همکار بلندقد و ساکتی نیز دارد، که روپوش آبی بلندی به تن می‌کند. متاسفانه او شنوایی خود را به خاطر کار سخت از دست داده است. چون هر روز می‌بایستی با پتک چوبی سنگینی، گل‌های خشک شده‌ی سرخ رنگ رسی به جای مانده از سیلاب‌های رود را، بکوبد و الک کند و با آمیختن آب، دوباره مواد خام سفال‌گری برای ”مشدی“ را فراهم سازد. کار دیگر او چیدن هیزم در کوره، و پختن محصول کارگاه است.

امروز نیز با تماشای سحرانگیزی دستان هنرمند استاد کوزه‌گر، و خوش و بشی با او، خداحافظی کرده، و به سوی رود می‌رویم، که بیش از ۶۰-۷۰ قدم با کارگاه فاصله ندارد. در این جا آب‌بندی وجود دارد که آب جمع شده در پشت آن، استخر شنای طبیعی ده‌ها نفر از همشهریان را فراهم کرده است. این محل به ”دگیرمان ارخی“ (نهر آسیاب) معروف است. در طول رود از این ”بند“‌ها، که برای انشعاب آب، جهت آبیاری باغ‌های اطراف رود، استفاده می‌شود، زیاد است و هر یک نام خاص خود را دارد. نام‌هایی چون: ”پولاد دار بندی“، ”قاسم اولن“، ”په سنه“، ”کرگین“ و...

بند، آرام است و هنوز از هیاهوی شناگران و شیرجه‌روندگانی که به زودی پیدا خواهند شد، خبری نیست. تنها چند دوست همچون ما، پیش‌تر رسیده و پس از سیر شدن از شنا، در حال پختن ماهیانی هستند که تازه از رودخانه صید کرده‌اند. آنقدر ماهی رودخانه زیاد است که برای



صید، نیازی به تور یا قلاب نیست. حتی دو نفری می‌توان با استفاده از پیراهن ماهی گرفت. بخشدگی رود روش‌های پخت متنوعی را به ما آموخته است. گاه با قرار دادن ماهیان صید شده در زیر شن، و روشن کردن آتش بر روی آن، بر اثر داغی ماسه، ماهیان به خوبی کباب می‌شوند. گاه آنها را با ترکه‌های تر درختان، به سیخ کشیده و بر روی ”کوز“ (ذغال‌گدازان) برجای مانده‌ی آتش، کباب می‌کنیم. برخی مواقع نیز با پیچیدن ماهیان در کاغذ یا روزنامه‌ی خیس آنها را به دل آتش می‌افکنیم تا به خوبی مغز پخت شوند. آرامش و سکوت فضا هرازچندگاهی با صدای غار غار کلاغان ناآرام برهم می‌ریزد که از فراز درختان بلند ”راجی“ (تبریزی) ساحل جنوبی رود، به هوا برخاسته و پس از چرخ‌های کوتاه، دوباره بر روی شاخه‌ها می‌نشینند.

دو ساحل شنی رود را چین‌های خستی نه چندان بلند، از باغ‌های پر میوه جدا می‌کند. در این گرما نیاز اصلی ما آب‌تنی است. پس لباس‌ها را کنده و پس از خیس کردن لاله‌های گوش و زدن آب به سینه، به درون آب شیرجه می‌زنیم. پاشیدن آب بر سر و روی هم، دقایقی زیر آب کردن سر یکی، و مسابقه‌ی زیر آبی (که ماندن زمان زیاد در زیر آب، و طی مسافت طولانی با شنای زیر آبی از معیارهای برنده شدن آن است)، از تفریحات آبی است. گرچه همه‌ی ما و حتی بسیاری از همشهریان می‌توانند بر روی آب بمانند و به طور سنتی شنا کنند اما کمتر کسی در انواع شناهای اصولی چون کرال و قورباغه و... تبخّر دارد. شنای معروف و مورد استفاده‌ی در زنجان، شنای بومی



معروف به "غاز بولاغی" است که نامش را مدیون آبگیر بزرگی در پایین دست خیابان "خیام" و پشت کارخانه‌ی مشروب‌سازی موسوم به "رسومات" است. به عبارت دیگر برکه‌ی بزرگ "غاز بولاغی" در مسیر کوچه باغی قرار گرفته که در گذشته جاده‌ی "گروس" (بیجار) بوده و از روی پل "میر باددین" (میر بهاء‌الدین) عبور می‌کرده است، و اکنون یکی دیگر از راه‌های رسیدن به رودخانه محسوب می‌شود. شنای "غاز بولاغی" شکل ابتدایی شنای قورباغه است، با سر و صدا و تلاش بیشتر. شنایی نیز وجود دارد که با یک سمت بدن صورت می‌گیرد و در اصل نوع ناقصی از شنای کرال است. اما شنای رو به پشت و خوابیده رو به آسمان (که ترفندی است برای روی آب ماندن و استراحت روی آب، با کمترین تلاش و مصرف انرژی) کاربرد همگانی‌تری دارد. دیری نمی‌پاید که درون آب و کنار رود، مملو از جمعیت می‌شود. استراحت مابین دو شنا، دفن شدن در زیر ماسه‌های ساحلی است که یا توسط خود فرد صورت می‌گیرد یا به کمک دوستان. شنای ما پایان یافته است، و طبق روال هرکس از پیراهن خود لنگی درست می‌کند و با استفاده از دگمه‌ها، آن را بر دور کمر و پاها می‌بندد، تا بتواند در نبود رختکن، و در ازدحام جماعت، زیرشلواری یا شلووارک خود را برای خشک کردن عوض کند. شلووار خیس آغشته به ماسه در آب رودخانه شسته شده و پس از چلانیدن آبش، از یک یا دو تکه چوب ضربدری آویزان می‌شود تا حملش آسان شده و





زودتر خشک شود. می‌دانیم که نباید فرصت‌ها را از دست بدهیم و باز می‌دانیم که این سرمستی‌ها، صبح خماری در پی خواهد داشت و با رسیدن غروب همه‌ی این خوشی‌ها دود شده و به هوا خواهند رفت ”بورنوموزدان گله جاخ“ و کبودی‌ها چند روزی میهمان پوست تنمان خواهند شد. با پوشیدن لباس به سوی پل ”آ سید ممد“ (آقا سید محمد) آغاز به حرکت می‌کنیم. همگی کار خود را بلدیم و می‌دانیم که پس از ناهار و شنا، حالا نوبت ”خیط“ (میوه چینی دزدانه) از باغ‌هاست. بسیاری از درختان میوه‌ی باغ‌های مردم را شاید بهتر از خودشان می‌شناسیم و می‌دانیم که هلوی کدام درخت پرآب‌تر و شیرین‌تر و یا گوجه‌ی کدام خوشمزه‌تر است. پس از پاییدن درون باغی از پشت ”چینه“ (پرچین)، و مطمئن شدن از عدم حضور باغبان یا سگ، یکی یکی از دیوار کوتاه باغ به درون می‌پریم و شروع به چیدن میوه‌های دلخواه می‌کنیم. زیرشلواری‌های نیمه خیس که بیشتر پاچه‌هایشان را گره زده‌ایم، همچون توبره‌ای برای پر کردن و حمل میوه‌های ”خیط“ شده، به کار می‌روند. همه‌ی این کارها در چند دقیقه انجام می‌شود و پیش از باخبر شدن باغبان ما در ساحل رود میوه خوران راه خود را ادامه می‌دهیم. در جای آرام، اما پر آبی، ”مش مظفر بالیخ چی“ (مشهدی مظفر ماهیگیر) با تور گردی که از حلقه‌ی بسته شده بر سر چوبی آویزان است، مشغول ماهیگیری است. برخی از ماهیان صید شده‌اش



با بالا و پایین پریدن بر روی ماسه‌های ساحل، آخرین لحظه‌های عمر را سپری می‌کنند. ناگهان متوجه مار سیاه درازی می‌شویم که با دزدیدن یکی از ماهیان صید شده به سرعت به سوی آب می‌خزد، فریادها و یا اقدام "مش مظفر" چاره‌ساز نیست و مار همچون شاه دزدی طعمه‌ی ربوده‌ی خود از صید مش مظفر را با خود به درون آب می‌برد. حال که مش مظفر از آب بیرون آمده، بخشی از میوه‌ها را به وی می‌دهیم. او مردی است لاغر و بلندقد با ابروان پرپشتی که به سوی چشمانش آویزانند. چکمه‌ی بلند پلاستیکی کفش ملی به پا دارد که البته پر از آب است و بیشتر برای پیشگیری از بریده شدن کف پا در زیر آب توسط سنگ‌های تیز و یا تکه چوب‌های نیزه‌ای فرو رفته در کف رودخانه، و یا نیش زدن مار به کار می‌رود تا جلوگیری از نفوذ آب. در شهر همه او را می‌شناسند. رزق و روزی او و خانواده‌اش را "زنجان چایی" زیبا، بخشنده و مهربان (نسبت به انسان‌ها و آبزیان) تأمین می‌کند. او یک روز در میان، ماهیان صید شده را نمک پاشی کرده و در تنور "پنجه کش خانا" (بربری پزی) کباب کرده و بر روی یک "فراچی مژمه" (مجمعه‌ی فراشی، سینی بزرگ) چیده و با گردش در خیابان‌های اصلی شهر آنها را به فروش می‌رساند. با خداحافظی از او در ساحل رود پیش می‌رویم. خانواده‌ی پرجمعیتی و شاید هم دو خانواده باهم، فرش و گلیم و لحاف و تشک و رخت و لباس خود



را در رودخانه شسته و برای خشک شدن در زیر هُرم آفتاب، بر روی قلوه سنگ‌های کنار رود پهن کرده‌اند. و حال زمانی است که سفره‌ی طولانی پهن شده و آش پخته در دیگ بزرگی بر روی اجاق سنگی هیزمی، با ملاقه‌ی کدبانویی در حال ریخته شدن در کاسه‌های مسی است. تنها "زنجان چایی" نیست که خوش قلب و بخشنده است. این خانواده‌ی مهربان نیز ما را ننگه می‌دارند و برای هردو نفر یک کاسه آش می‌ریزند. آش ماست خوشمزه‌ی پخته شده با "گل اقا تره سی" و "غاز ایاقی" در کنار خانواده‌ی مهربان لذتی به یاد ماندنی دارد. پس از صرف آش، نوبت چایی است. سماور زغالی برنجی با مهرهای حک شده بر رویش، در حال جوش است. چایی دم‌کشیده از قوری چینی تقویت شده با تسمه‌های فلزی، در استکان‌ها ریخته شده و با اضافه شدن آب جوش از سماور "نقلای" (نیکلای) به دست ما می‌رسد. پس از نوشیدن چایی، خداحافظی کرده و راه را ادامه می‌دهیم.

اینک در کنار پل آجری و قدیمی "آ سید ممد" هستیم. پلی که یکی از تفریحگاه‌های ماست. نوک دیوارهای محافظ روی پل که شکل شیروانی دارد، و عرض آن، سه چهار سانتی بیش نیست، آوردگاهی است برای مسابقه‌ی دوستان. حریفان روی دو دیوار، ضمن احتیاط کامل، باید هر لحظه بر سرعت خود بیفزایند تا مبادا از رقیب عقب بیفتند. پس ما پیش از اینکه راهی دیار باقی



شویم عبور از "پل صراط" یا "پل چینو" را با گوشت و پوست در این جا تجربه می‌کنیم. لغزیدن و افتادن از روی دیوار به سمت پل که کمتر از یک متر ارتفاع ندارد، چندان آسیب‌زا نیست اما یک بی‌احتیاطی کوچک و لغزیدن به سمت دیگر دیوار، موجب پرت شدن از ارتفاع ده متری، به کنار و بستر رودخانه خواهد شد، و به احتمال مهر پایان بر جزوه‌ی کتاب نشده‌ی زندگیمان خواهد خورد. اما همه‌ی این حرف‌های اندیشیده شده‌ی احتیاط‌آمیز، حرف امروز و حاصل محافظه‌کاری گذر عمر است. چنانکه امروز به‌سختی می‌توان با یک تلاش خطرزا موجب آن همه فوران آدرنالین و سرمستی سُکرآور حاصل از آن شد.

پس از مسابقه‌ی هیجان‌انگیز و برد و باخت‌های معمول، در کنار "بولاغی" (چشمه‌ای) با آب گوارا می‌نشینیم که در سمت شمال شرقی پل قرار دارد. در کف ماسه‌ای این چشمه‌ی زلال، آب چون فواره‌ای با رقصاندن ذرات ماسه، از ده‌ها سوراخ کوچک بیرون می‌جهد و کاسه‌ی چشمه را پر می‌کند. دوستانی که در یکی از سکوه‌ای آجری زیر پل (که همچون حجره‌ی مسقف دو در بازی، هم مانع تابش آفتاب می‌شود و هم به سان کولری با جریان هوا خنک‌تر می‌گردد) نشست‌اند ما را به صرف چایی دعوت می‌کنند. پاتوق همیشگی این دوستان همین جاست. بربری و پنیر و سبزی و یا گوجه‌فرنگی را هر روز یکی می‌خرد و چای و قند و لیوان و کتری سیاه شده از دود آتش نیز از مخفیگاه اطراف رود بیرون کشیده شده و پس از پر شدن از آب چشمه و جوشیدن بر روی شعله‌های آتش اجاق سنگی و هیزمی، بساط عصرانه و چایی در یکی از دو چشمه‌ی آجری زیر پل، که به قرینه مابین سه دهانه‌ی اصلی آبرو زیر پل ساخته شده‌اند، پهن می‌شود. اینها دوستانی هستند که سنشان از ما بزرگتر است و در لای آواز خواندن‌ها و سخنان معمولی‌گریزی نیز به خوانین و سیاست می‌زنند.

این دهانه‌ی سکوماند دو سه متری از کف رودخانه ارتفاع دارد، و ما با استفاده از فاصله‌ی لای آجرها بالا می‌رویم. این پل در مسیر جاده‌ی قدیمی "زنجان" به "همدان" ساخته شده، که از "دروازه‌ی همدان" شروع و به همدان و کرمانشاه و قصرشیرین و "خان حقی" (خانقین) عراق ختم می‌شده و به "کربلا یولی" (راه کربلا) معروف بوده است. گفتنی است که چایی این دوستان نیز متناسب با زمان متنوع است، در اوایل بهار، دمنوش‌های مختلفی، با استفاده از گیاهانی چون "کهلیک اوتی"، "داغ مرضه سی" و "توکلوچه" و... در اوایل تابستان چای آلبالو و در باقی اوقات چای معمولی صرف می‌شود. پس از تشکر و خداحافظی از این دوستان، (که یکی از آنان روان‌شاد





”آقای غضنفرسفیدگری“ بودند) ساحل نوردی رود را ادامه می دهیم.

بند دیگری (حاج یحیی بندی) ده بیست نفری را میهمان آب تنی کرده است. با ادامه‌ی راهپیمایی هر از چند گاهی لاک‌پشتی لم داده در آفتاب، از ترس خود را به درون آب پرت می‌کند، یا قورباغه‌ای از خشکی به آب شیرجه می‌زند و یا خرچنگی کج کج از شیب سنی به درون آب می‌لغزد. در جایی که به علت حصارچینی (با استفاده از تنه و شاخه‌های درخت و سنگ و ماسه در دو طرف رود)، عرض رودخانه کمتر شده و عمق آب زیادتر، کودکان و نوجوانانی فریاد زنان به اطراف فرار می‌کنند. مار بزرگی را مشاهده می‌کنیم که با سرعت فرار می‌کند و بر روی ماسه‌ها رد مارپیچی از خود بر جای می‌گذارد. درمی‌یابیم که یکی از دوستانشان که مشغول بیرون کشیدن ماهی‌های درشت از لای چوب‌های ”باسکن“ (حصار) زیر آب بوده، به جای ماهی، این مار را از لانه اش بیرون می‌کشد و برای ترساندن بچه‌های جمع شده در ساحل آن را به سر و روی آنها پرت می‌کند و این نارنجک حیوانی، موجب فریاد و پراکنده شدن ساحل نشینان شده است.

کمی بعد، از کنار ”پولاددار بندی“ عبور می‌کنیم، که از ازدحام شناگران، جای سوزن انداختن نیست. در جایی آرام‌تر و بستری عریض‌تر، مرغ ماهیخوار زیبایی با پایهای دراز و گردن بلند خم شده به سوی آب، با منقار بلندش در پی فرصتی برای شکار ماهی یا آبزی دیگری است. حضور ما، موجب سرآسیمگی و پرواز او می‌شود. ولی مگر می‌توان این سفره‌ی پر نعمت را با منقار خالی ترک کرد؟ پس این پرنده‌ی زیبا ده‌ها قدم جلوتر باز به بستر رود فرود می‌آید، و ما با هیجان تعقیبش می‌کنیم. هیچکدام نام این پرنده‌ی زیبای گردن فراز و پا دراز را نمی‌دانیم. یکی از دوستانی که در نام‌گذاری و یا تغییر نام‌ها تبحر دارد، می‌گوید نام این ماهیخوار، ”شرابی“ است. با اینکه همه می‌دانیم چنین نیست، ولی نیاز به شناسایی و نامیدن، همه را وادار می‌کند، که آن را ”شرابی“ بنامیم. تعقیب ”شرابی“ تا بند ”قاسم اولن“ (که به علت خفه شدن فردی قاسم نام در آب آن در زمانی دورتر، به این نام مشهور شده) ادامه می‌یابد. ولی شلوغی و پرهیاهو بودن آنجا موجب می‌شود تا ما برای همیشه از دیدن ”شرابی“ محروم شویم.

رود و ساحل آن تا دوردست‌ها ادامه دارد، اما ما باید بازگردیم. هنوز چند سالی زود است تا یاد بگیریم که بهترین مکان برای ماهیگیری بند روستای ”بناب“ است. از درون باغی که کوره راهی در آن وجود دارد خود را به کوچه باغ زیبایی می‌رسانیم که به ”اوزون کوچه“ معروف است. کوچه‌ی درازی که شاید روزگاری راه کاروان‌رو به پایتخت بوده است. چون بیشتر سیاحانی که از





زنجان قدیم عبور کرده‌اند، از زیبایی باغ‌ها و وفور میوه‌ها مطلب نوشته‌اند. این کوچه‌باغ طولانی تا باغ‌های روستاهای تاریخی "سایان" و "دیزج" ادامه دارد، اما مسیر ما رو به شهر است. با نزدیکتر شدن به شهر و غروب، دلهره‌ها نیز افزایش می‌یابد. به حتم "ی‌میش پای"ها برای صرف کردن آماده هستند. تعبیری از یکی از دوستان فراری از خانه که می‌گفت: من وقتی غروب دزدکی به سینما "ستاره آبی" می‌رفتم (آخاردیم)، چنان هیجان‌زده می‌شدم که زمان را نمی‌فهمیدم و تماشای فیلم مفتی مرا در دنیای خیالی غرق و محو می‌کرد، و تازه با اتمام فیلم و بیرون آمدن از سینما متوجه تاریکی هوا و سپری شدن زمان می‌شدم. با ترس و لرز از دیوار خانه به درون می‌رفتم و دعا می‌کردم که همه به‌ویژه پدرم خواب باشند. وقتی متوجه خاموشی چراغ می‌شدم گل از گلم می‌شکفت و پاورچین پاورچین به سوی رختخوابم می‌رفتم، که ناگهان پدرم در تاریکی با لحن ظاهراً مهربانانه‌ای بدون اینکه اسم اصلی مرا به زبان آورد، آرام می‌گفت: "علی جان گل‌دین؟ گل ی‌میش پایین آپار." (علی جان آمدی؟ بیا سهم کشمش خود را ببر) و ناگهان چون پلنگی که چشمانش به تاریکی عادت کرده باشد، از جا برمی‌جهید و تا دخالت پررنگ مادرم چاره ساز می‌شد، ضربه‌های ترکه تنم را نوازش می‌داد.

سال‌های سال از آن روزگاران سپری شده است. سیزده به در سال ۱۳۹۷ خورشیدی است. چند خانواده‌ی پیوسته، میهمان باغ دوستی در نزدیکی "قاسم اولن" هستیم، پیش از نهار به اصرار کودکان و نوجوانان راهی رودخانه می‌شویم تا به خیالشان "گورتمده" (سبزه‌های عید را به دست جاری آب بسپاریم. اما از چند ده قدمی بوی تند گنداب، مشام‌ها را می‌آزارد. تنها موجود زنده موش‌کوره‌های بزرگی هستند که لای‌نی‌های خشک‌شده‌ی بلند لانه کرده‌اند. دیگر از آن‌همه زیبایی و طراوت رود و آب زلالش خبری نیست. همه‌ی آن آبزیان زیبا به تاریخ پیوسته‌اند، و ماهیان "سنگ" شده‌اند. انواع کیسه‌ها و ظروف پلاستیکی سراسر رودخانه را به تسخیر خود درآورده است. آیا این رود مصفای تاریخی را که در درازنای تاریخ، گام به گام شهر و هم نام شهر جاری بوده، به آسانی کشته‌ایم؟ یا هنوز با سی پی آر (احیای قلبی ریوی) می‌توان از مرگ قطعی او جلوگیری کرد؟ مگر "ابه‌رود"، از درون شهر "ابه‌ر" و "شه هر چایی" از درون شهر "اورمیه" عبور نمی‌کنند؟ چرا فاجعه‌ی آلودگی تا این حد نیست؟ از رود "سن" پاریس حرف نمی‌زنم. یا از رود "راین" صحبت نمی‌کنم، که چگونه دولت و مردم توانسته‌اند زیبایی و پاکیزگی را به رودشان بازگردانند.



نویسنده بی‌اطلاع نیست که مردمان دیگر سرزمین‌ها چگونه توانستند در شرایط بسیار بدتر و وخیم‌تر، رود شهر خود را نجات دهند. می‌دانم که روزی فرارسید که با ازدیاد جمعیت و تعرض نادانانه، رود "سن"، این شاه‌رگ حیاتی شهر "پاریس"، کاملاً نابود شود. اما فرانسویان با تعصبی ستایش‌آمیز و با پمپاژ آب از یک دره‌ی عمیق بسیار دور، دوباره به "سن" زیبا جان بخشیدند، و هنوز هم چون حریمی مقدس از آلودن آب آن پرهیز می‌کنند. به یقین بازسازی و احیای زنجان‌رود در مقایسه با چنین اقدام‌هایی، بسیار آسان‌تر و شدنی‌تر است.

سالیان پیش به همراه دوستان کوهنورد، مسیر طولانی و زیبایی "سجاس رود" را از سرچشمه تا روستای "گل‌ابر" پیمودیم. باورم نمی‌شد که روزی "زنجان چایی" نیز به همین زیبایی، به همین طراوت و پر از ماهی بود. ای کاش، و ای کاش همتی در مسئولین و احساس مسؤولیت و پی‌گیری در مردم خوبمان باشد. تا سال‌های بعد خوشحالی جای غصه را بگیرد.

